

سرشناسه : اعتمادی، ایرج، ۱۳۴۹ -
عنوان و نام پدیدآور: خدرو پسر ناخدا ابراهیم/ ایرج اعتمادی.
مشخصات نشر: تهران: اشراق دانش، ۱۳۹۲.
مشخصات ظاهری : ۸۵ ص.
شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۹۱۹۴۳-۷-۷-۷
وضعیت فهرست نویسی : فیپا
موضوع : داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴
رده بندی کنگره : ۷۹۵۳ PIR /ع ۴ خ ۴ ۱۳۹۱
رده بندی دیویی : ۶۲/۳ ف۸
شماره کتابشناسی ملی : ۳۰۲۴۸۹۵



Ashrafi Danesh Publication
نشر اشراق دانش

تهران، میدان بهارستان، خیابان مجاهدین اسلام، خیابان عظیم زادگان، خیابان فیاض
بخش، کوچه حقگو ۷، بن بست اول، پلاک ۱، طبقه ۵
تلفن: ۷۱-۳۳۴۴۰۷۲۹

خدرو پسر ناخدا ابراهیم
نویسنده: ایرج اعتمادی
گرافیک: حامد یعقوبی
چاپ: روح الامین
چاپ اول: پاییز ۹۲
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۱۹۴۳-۷-۷-۷
شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه
قیمت: ۵۰۰۰ تومان

آسمان جزیره چون وقت هایی که هوا آرام بود، نبود، یا آن قدر توفانی که گرد و خاک
پخش می کرد به صورت آدم و باد می پیچید در بادگیرهای خانه و یخ می کرد؛ هوا
را یک جوری عجیب غبار گرفته بود؛ سمت دریا آسمان را که نگاه می کردی رنگ
شفق بود، توی این بعد از ظهر داغ جزیره،
زن آمو اسحاق با دخت آمو، همراهم بودند می رفتیم بندر، اسکله را بسته بودند،
هواشناسی شرایط جوی را خطرناک اعلام کرده بود.
ناچار بودیم با قایق موتوری برویم. «پیاده از گلشهر^۱ تا اینجا یک نفس آمدیم»
این را دخت آمو گفت، وقتی می خواست بنشیند توی قایق. من هم ته دلم راضی
نبودم دختر آمو زیبا را پیاده بیاورم تا اسکله، اسکله را بسته باشند تا چند صد قدم
آن طرف تر برسیم به قایق شوتی^۲ ها، زیبا آرنجش را هی بزند پهلوی زن آموم و زن
آمو اسحاق نق بزند که یک سکه ی سیاه ته صندوقچه ندارد.
بین راه هم زن آموم چند بار این را گفته بود؛ یکبارش وقتی که چشمم میخ شده بود
گوشه ی ساحل، زن آمو هم نگاه کرده بود.
زن آمو، عمیق نفس کشیده و زل زده بود تو چشم های من، گفته بود تازه زن آموت
شده بودم، یه روز منو برد دور جزیره چرخیدیم، آموت می گفت: فاطمه نساء نگاه

۱- یکی از محله های قدیمی شهر قشم

۲- قایقی که بارهای قاچاق اعم از انسان و کالا حمل می کند